



سالکان مبارز کسانی هستند که سطح آگاهی هایشان از سالکان معمولی بیشتر است، سالکان مبارز در زمان های کهن وجود نداشتند. سالکان کهن نمی توانستند و حتی نمی خواستند آگاهی های خود را به دیگران منتقل نمایند، آنها را اسراری می پنداشتند و برای خود محفوظ می انگاشتند، اما سالکان مبارز که در زمان ما بسیارند، مایلند که آگاهی خود را به دیگران منتقل کنند، که بالمال سطح کل آگاهی جهانی بالا می رود. در حال حاضر وجود کتاب های متعدد در مورد سیر و سولوک و عرفان و یوگا و همچنین علاقه مفرط مردم به این امور نشان دهنده تغییرات مهم در این خصوص است.

اغلب مردم برای زندگی به صورت طریقت سالکین داوطلب نیستند و زندگی عادی و معمولی را بر زندگی به صورت سالک ترجیح می دهند ، لیکن همیشه به دنبال یک منبع حمایت کننده می گردند، و می خواهند که در زندگی معمولی خود بدون رنج و کوشش و فقط با اتکا به یک منبع معنوی، موفق و بدون مشکل زندگی کنند. این منبع معنوی هرچه می خواهد باشد. گاه بدون هیچ گونه شناختی و فقط به صرف اینکه دیگران به این منبع اعتقاد دارند ، آنها نیز معتقد می شوند. این است که باید سالک مبارز بگوید، بنویسد، و منتشر کند تا مردم به حقیقت رهنمود شوند.

سالک وقتی امور بر وفق مرادش نباشند، به مرگ خود می اندیشد. فکر کردن در مورد مرگ چندین حسن دارد. اندیشه را متعالی می کند و رابطه بین بدن و اندیشه را متعادل مینماید. مرگ به ندرت با پیش آگاهی میاید هرگز نمیدانیم چه موقع به سراغمان میاید. پس سالک هر وقت اوضاع چندان بر وفق مراد نبود و همچنین هر وقت اوضاع بر وفق مراد بود به مرگ میاندیشد.

سالک والا ، نه غرور دارد ، نه مقام دارد، و نه نامی ، فقط زنده است و فقط زندگی می کند. و هم چنین می داند و هستی را احساس میکند، تنها رابطه اش با دیگران همین زنده بودن است. در حالی که همه موارد بالا را دارد، اما به هیچ کدام دلبستگی ندارد و هر لحظه آماده است که اگر زمان و مکان مناسب رفتن باشد، برود و تشخیص مناسبت زمان و مکان را هم به هستی وا می گذارد.

سالک فقط دوست میدارد خود و دیگران را، همین و بس . اما آدم معمولی به دوست داشته شدن و دوست داشتن دیگران بیشتر از حد لازم اهمیت میدهد.
سالک هر کس را و هر چیز را و خودش را برای نفس عمل دوست دارد و هیچ انتظاری هم در مقابل ندارد.

سالک همیشه مسئولیت اعمال و رفتارش را می پذیرد. حتی کوچکترین اعمالش را در ذهن خود ارزیابی مینماید، که حق الناس به گردنش نیافتد. اما آدم معمولی به جای قبول مسئولیت اعمالش بیشتر افکارش را مورد ارزیابی قرار میدهد و آنچه در ذهن داشته را سعی می کند که توجیه نماید.

آدم معمولی یا فاتح است و یا مغلوب ،یا موفق است و یا شکست خورده .وبه همین جهت یا ستمگر میشود و یا مظلوم. اما، سالک ،منتظر است ،نه فاتح است و نه مغلوب او منتظر است ، او زنده است و حیات دارد، و زندگی می کند چیزی نمی خواهد. بنابر این هرچه بدست آورد، بیشتر از آن است که انتظارش را داشته ، سالک منتظر مرگ است.برایش چنان تفاوتی ندارد که چگونه مسیر رسیدن به او را طی می کند. هدف اوست. اما خود را هم از چیزی محروم نمی کند .اگر کاری بر وفق مرادش انجام شود ، تصور فتح و پیروزی ندارد و اگر کاری بر علیه دلخواهش باشد احساس شکست و رنج و نابودی نمی کند.

سالکی که قصد انجام کاری را داشته باشد، موقعی می تواند قصد خود را عملی کند که بی عیب و نقص و کامل باشد. رفتارش . پندارش کامل و تمام عیار باشد منظور از کامل بودن یعنی اعمالش باشناخت صورت می گیرد و منظور از تمام عیار بودن یعنی با تمام وجودش و با تمام دانشش آنرا بخواهد. و در آن هدف خیرخواهی وجود داشته باشد، آنرا برای آزار و اذیت دیگران قصد نکرده باشد.

انسان های والا آنهایی هستند که انرژی را مستقیم می بینند. دیدن مستقیم انرژی به آنها این امکان را می دهد که مستقیماً و حتی بدون سخن گفتن هر موجودی را بشناسند و مورد ارزیابی قرار دهند. آنها در تماس با سایر انسانها مستقیماً انرژی آنها را می بینند و از نوع رنگ و مقدار درخشندگی آن ، به روحیه و شخصیت واقعی آنان پی می برند.

هیچ چیز مهم تر از چیز دیگر نیست ، هیچ خلائی در زندگی سالک وجود ندارد . همه چیز پر و سرشار از آگاهی است.سالک فقط بدنبال آگاهی است و آنرا در همه چیز می بیند.همه چیز یکسان است و پر از آگاهی است. فقط باید رمز و راز آگاهی ان را پیدا کرد.

مرور بی طرفانه زندگی های گذشته:

سالک باید یک هفته هر روز سر ساعت معین به مدت یک ساعت بنشیند (در جای خلوت بدون هیچگونه توجه به جای دیگری) و زندگی گذشته خود را از زمانی که به یاد می آورد تا اکنون مرور نماید. فقط مرور کند و هیچ قضاوتی نکند.

احساس اهمیت کردن، سالک را سنگین ، مغرور و خودبین می کند، قابلیت انعطاف و توجهش را کم می کند. سالک باید سبک و روان و خود را همانند دیگران بداند. آگاهی غرور می آورد، سالک باید آگاهی های خود را به دیگران نیز بیاموزد که مغرور نشود و احساس اهمیت نکند. در مقابل انسانیت ، ما کوچک و حقیر هستیم.

سالک هیچ وقت خود را مهمترین چیز در عالم نمی داند، آدم های معمولی خود را مهمترین می دانند در واقع مانند اسبی هستند که چشم بند دارند و تنها چیزی که میبینند خودشان و قسمت بسیار کمی از راه جلوی پایشان است. سالک می داند که او چیزی نیست ، کائنات را می شناسد، زمین را می شناسد و می داند که حتی زمین، تخم ارزنی بیش در مقابل کائنات نیست. او همه را می بیند و خودش را هم میشناسد، دیگران نگاه می کنند ولی سالک می بیند.

ما انسان هستیم ، و تقدیرمان آموختن و آگاه شدن و سپس مرگ است مرگ در کمین ماست و به ما فرصت این را نمی دهد که به چیزی دل ببندیم. پس هرچه بیشتر آگاه شویم و بی هیچ چشم داشتی همه چیز را داشته باشیم و به هیچ چیز دلبستگی پیدا نکنیم ، برای مردن آماده تریم با مردن ما ، مرگ ما نیز می میرد. مرگ ما همیشه با ماست ، و آگاهی های ما غذای او محسوب می شود.

سالک دشمنی دارد. ترس - غرور - آگاهی - کهولت. از آگاهی غرور حاصل می شود و غرور باعث سقوط سالک می شود. بر کهولت نمی توان غلبه کرد. تا دیر نشده باید شروع کرد. همین الان. فردا خیلی دیر است.

آدمی ، وقتی در راه سالکین قدم بگذارد، رفته رفته متوجه می شود که دیگر زندگی معمولی برایش جالب توجه نیست و آن را برای همیشه پشت سر میگذارد. فاکتورهای ارزشی که برای آدم های معمولی مورد توجه بودند، برای سالک دیگر فاقد جاهت و ارزش خواهند بود. آنچه دیگران را خشنود یا غمگین می کند، برای سالک مورد توجه نیست. جهان بینی و نحوه برخوردش با مسائل و امور روزانه کاملاً متفاوت و به گونه ای دیگر است

بهترین مشاور سالک ، مرگ اوست ، مرگ همیشه با ما است آدم های معمولی او را نمی بینند و او را حس نمی کنند اما سالک مرگ خویش را همیشه با خود دارد و همیشه با مرگ خویش مشورت می کند ، در هر امری که مشکلی می سازد و در هر مورد که موفقیتش را به همراه دارد و حتی برای هر کاری که سالک قصد انجام آن را دارد، ابتدا با مرگش مشورت می کند. به ندای او گوش می دهد و سپس تصمیم میگیرد.

تفاوت انسان های عادی و سالک:

انسان های عادی برای دعای باران به صحرا می روند، دعا می کنند و برمی گردند. سالک اگر برای دعای باران برود، حتماً با خود یک چتر هم برمی دارد.

هنگام به دنیا آمدن در گوشمان فقط اذان می خوانند. ولی نماز را نمی خوانند.
هنگام مرگ برایمان فقط نماز می خوانند. ولی اذان نمی خوانند
(نماز میت بدون اذان است).

زیرا در هنگام تولد اذانش را گفته اند!!!
اذان هنگام تولد، برای نمازی است که هنگام مرگ می خوانند.
چقدر کوتاه است این زندگی.

فاصله اش از یک اذان است تا یک نماز.

چه زود می گذرد!
گذشته مثل اینکه به زمان حال چسبیده است.
دیروز بود که در مدرسه بودیم.
قدر با هم بودن را بدانیم. فردا خیلی دیر است.

انسان های معمولی و عوام لذاتشان همان داشتن بیشترین امکانات برای خوردن و پوشیدن و نکاح و داشتن امکانات بیشتر برای زیستن است.

انسانهای معمولی از لذت سالم بودن بهره می برند و لذات عادی آنها را مشعوف میکند، لیکن سالک مبارز از لذتی که مخصوص بی نیازی و عدم وابستگی است و مخصوص ولکانها و فرشتگان و انسان های والا است نیز برخوردار است .

چطور یک بیمار که درد سنگینی را تحمل می کند، در بازگشت به حیات طبیعی خود، لذت بسیار عمیق و شادمانی و خوشبختی بزرگی را از برگشت سلامتی مجدد خود احساس می کند؟ سالک نیز با رسیدن به حالت عدم وابستگی و عمل کردن بی عیب و نقص ، همین حالت سعادت و نیک بختی را احساس خواهد کرد، که حالتش مانند مریض دردمندی است که ناگهان سلامتی و رفع درد و حالت طبیعی را احساس مینماید.

بردباری به دو گونه است .
یکی بردباری بر آنچه ناخوشایند و بد است.
و دیگری بردباری بر آنچه خوش آیند و دل پسند است .
، که بردباری بر این یکی سخت تر از اولی است.

همه موارد زیر در ذات خود، آب هستند، لیکن:

یخ - جامد و قابل شکستن.

برف - جامد و قابل تغییر سریع.

سیل - مخرب، موقتی و وصل نخواهد شد به دریا.

جویبار - سیال و وصل به دریا میشود.

سالک باید مانند جویبار - سیال و آرام باشد ، تابتواند به **دریا** وصل شود.

آب جاری یخ نمی زند.

زُهد فقط عبادت بی قید و شرط نیست.
زُهد، یعنی عدم وابستگی و داشتن وارستگی .
زاهد و سالک در حقیقت یکی هستند.
به هیچ کس . و هیچ چیز وابسته نیستند **(عدم وابستگی)** و از هیچکس انتظاری ندارند **(وارستگی)**.

انسان های معمولی هر عملی که می کنند برای نوعی استفاده و سود شخصی است. لیکن سالک مبارز هدف دارد و اعمالش صرفاً برای سود و منفعت شخصی نیست.

عمل سالک مانند عمل یک خیر است که بخاطر نفع شخصی باقیات و صالحات از خود بجا نمی گذارد.

سالک و خیر هر دو به نوعی تبدیل ثروت می کنند، لیکن برای عبور از مرز مرگ و داشتن مکنت و اعتبار در جهانی دیگر.

سالک مبارز هرگز دلش بحال خودش نمی سوزد. دلسوزی بحال خود بدترین حالت روحی است. گذشته و اتفاقات نامربوط همیشه باعث می شوند که آدمی دلش بحال خودش بسوزد و خود را بازنده بیندارد. هر اتفاقی، هر چه هم ناخوشایند باشد. مقداری آگاهی و معرفت در آن هست، سالک همان آگاهی هایی را که کسب می کند، جزو اقلام برندگی خویش میداند و خود را در حد دل سوختگی پائین نمی آورد. او یک شکارچی بی عیب و نقص است.

از صوفی پرسیدند ، که خرقه خویش میفروشی ؟ ، گفت : اگر صیاد ، تور ماهیگیری خویش بفروشد ، به کدام وسیله به شکار بنشیند.؟

کشکول شیخ بهایی

آسان ترین کارها آغاز دشمنی است ، و سخت ترین کار، پایان بخشیدن بدان.

از کشکول شیخ بهایی

آن کس که به نادانیش دچار شوم:
اگر از من فرو تر بود ، از مقابله با نادانیش پرهیزیم.
اگر در خرد چون من بود ، بردباری پیشه کنم، تا بزرگوارتر از همگن خویش باشم
اگر در فضل از من برتر بود ، حق تقدم و فضل وی را بشناسم واحترام کنم

از عیون الاخبار

کوه هموار وجود ندارد.

سالک مبارز باید به قله برسد.

برای رسیدن به قله باید از پستی ها و بلندی های زیادی بگذریم.

سالک برای رسیدن ، باید ، همه آن چیزهایی که می خواهد را (تا حدودی) نخواهد.

بلکه باید آن را در حداکثرش و با تمام قلب و اقتدارش و تا آخرین توانش بخواهد.

لذت های باطنی و خوشی هایی که منشأ آن روحی و روانی باشد بر خوشی های زودگذر و حسی برتری دارند ، این امر حتی در بین حیوانات نیز شایع است.

(مثلاً بعضی از سگ های تربیت شده و شکاری در حالیکه خود گرسنه اند لیکن چیزی را که شکار کرده است را به صاحب خود عرضه می کند) و حیواناتی که تازه زائیده اند بچه های خود را بر خود مقدم میدانند و برای حمایت از بچه خود، خود را به خطر می اندازند. اینست که لذت های باطنی ، از خوشی های زود گذر ، هم اثرات بیشتری دارند و هم مدت زمان بیشتری در ذهن باقی می ماند. سالک باید بدنبال کسب لذت های باطنی باشد و از تجربه لذت های حسی و زود گذر به نفع لذت های باطنی صرف نظر کند، گاه یک ذکر و یک عبادت روحانی، لذت باطنی بیشتری حتی از لذت های جنسی و حسی و زود گذر دارد. اما مردم عادی و عوام، سعادت و خوشبختی را در هر چه بیشتر داشتن لذت های زود گذر حسی می دانند. آنان احساس کردن خوشبختی را فقط به داشتن هرچه بیشتر لذات حسی و زودگذر می دانند. در حالیکه سالک می تواند در عین داشتن و بهره بردن از لذات روزمره زندگی، از لذت بسیار عمیق تر و والاتر روحی و باطنی بهره بگیرد.

ما برای یک مسافرت به یک کشور خارجی و عبور از یک مرز جغرافیایی و زمینی باید برای تامین هزینه های خود در آن کشور ، بخشی از ثروت خود را تبدیل به ارز و ثروت آن کشور بنماییم.

حال میدانیم که باید از مرز جغرافیایی مهمتری بنام مرگ نیز بگذریم، چرا دست خالی برویم، بخشی از ثروت این دنیا را تبدیل به ارز جهان دیگر کنیم ارز و ثروت آن جهان یک خدایامرزی است ، یک انرژی اثیری است.یک باقیات و صالحات است.

من ، کسی نیستم.
تو ، کی هستی؟
اگر تو نیز کسی نیستی.

ما با همیم

اما ،
نگو ، نگو به هیچ کس.
که آنان همه کسند.

نور چیز خوبی نیست ، زیرا در تاریکی همه چیز یک نوع ارزش دارند و یکسانند. هیچ چیز زیباتر و یا زشت تر از چیز دیگر نیست. در نور است که همه چیز خود را نمایان می کنند. زیبایی - زشتی - کوچکی - بزرگی - سیاهی - سرخی و غیره نمایان می شوند. ولی در تاریکی همه این ها یکسانند. هیچ تفکیکی وجود ندارد. **سیاه چاله ها نیز تاریکند.**

در تاریکی همه چیزها باهمند ولی هیچ چیز هم نیست.

هستی و وجود فقط همان چیزهایی نیست که با احساس پنج گانه ما قابل درک باشد ، بلکه هستی هایی هم هستند که نمی توان با احساس پنج گانه آنها را درک و فهم نمود.

پس معنای هستی فقط منحصرأ اختصاصی به احساس های ما ندارد.

هستی هایی وجود دارند که ما با پنج احساس خود قادر به ادراک آنها نمی باشیم مانند موجودات ارگانیک و فرشتگان و هاله های اطراف بدن موجودات و جمادات و انرژی های در حال حرکت که در فضای اطراف کره زمین و کائنات در حرکتند.

خدا را واسطه کسب چیز دیگری قرار ندهید.
زیرا این نقص ذاتی و برخلاف بی عیب و نقص بودن سالک است.
ذات شخص نا آگاه به تعلقاتی متمایل می شود که جزو آرزوها و تخیلات اوست.
اما سالک خود را در راه شناخت خدا و وصول به او می بیند.
واسطه قرار دادن خدا، مانند کار کودکانی است که به جای کارجدی به بازی و خنده و بی خبری مشغولند.

سالک هرچه برایش اتفاق بیافتد چه خوب و چه بد ، آن را خیر و آن چیزی میداند که باید باشد ، سالک میداند که در این زندگی چیزی بنام شکست وجود ندارد فقط از هر عملی که مطابق میل و آرزوهای سالک و یا مخالف آرزوهای وی اتفاق می افتد ، یک نتیجه و یک تجربه میاموزد ، هر اتفاق خوب و بد ، حاصلش نتیجه ای است که بدست میاید .

سالک مفهوم شکست را در ذهن خویش ارزیابی میکند ، در واقع شکست آن چیزی است که بر خلاف هدف و آرزوی وی اتفاق می افتد ، لیکن سالک میداند که حتما خیر و صلاحی در آن اتفاق برایش هست ، و آن را نیز مانند یک اتفاق نیک و قابل قبول ، می پذیرد ..

سالک برای روشن بینی خود ، می بایست با آگاهی کامل با مفاهیمی که به ظاهر با هدف ها و آرزوهایش متضاد هستند ، نیز آشنا شود و آنها را تجزیه و تحلیل نموده و بپذیرد.

سالک با اتفاقات نامطبوع نیز راحت است ، زیرا در جهان هستی هر لحظه و هر ثانیه مجموعه ای از تضادها اتفاق می افتد .

انسان در حقیقت موجود متحرک و زنده ای است که هر لحظه در استخر بزرگی از تضادها در حال شنا کردن است .

سالک تا زمانی که با جمیع تضادها و اتفاقات خوب و بد راحت نباشد و به آنها خو نگیرد ، در پریشانی و سرشکستگی بسر خواهد برد .

زندگی همانند آب سیال و در گذر است

هرچه آب را در مشت خود بفشارید ، مقدار کمتری در دست شما باقی میماند ، زندگی نیز همین است ، باید مثل آب با آن رفتار کنید ، آن را فقط در دستانتان نگاه دارید تا باشد ، آن را نفشارید ، زندگی همین است که هست .

عیب هایی که در دیگران می بینید و شما را ناراحت می کند ، همان است که سالک باید از آنها دوری کند. واسطه قرار دادن خدا، مانند کار کودکانی است که به جای کارجدی به بازی و خنده و بی خبری مشغولند.

دو گانگی از ارکان هستی است ، یک آهن ربا نمی تواند فقط یک قطب مثبت داشته باشد ، هرچه آن را کوتاه کنید و هرچه آن را قطع کنید باز یک قطب منفی هم در آن بوجود میاید ، پس برای زندگی کردن و خوشبختی را حس کردن ، باید هم مثبت و هم منفی را داشته باشیم و هر دو را هم دوست بداریم .

قبلاً در جلسه اول کتاب راه سالک ، گفتم که ، با هرچه قطب فی لف ایجاد کنید آن بیشتر بسوی شما جذب میشود ، زیرا در جهان هستی همه چیز از دو قطب متضاد بوجود آمده است ، حقیقت تضاد در این است که ، به محض آنکه چیزی را قبول کنید ، و هرچه بی عیب و نقص و بی اعتنا تر آن را بپذیرید آن نیز با شمت هماهنگ تر خواهد شد ، و هرچه را که بیشتر طلب کنید ، چون قطب موافق ایجاد می کنید ، آن از شما دورتر میشود . بعنوان مثال اگر طالب کسب قدرت و ثروت هستید ، بی اعتنا تر و بی عیب و نقص آن را بخواهید زیرا هرچه بیشتر وسوسه و آرزوی کسب قدرت داشته باشید کمتر به آن دست می یابید ، اما همان که آن را با وسوسه و فقط با بی اعتنایی بخواهید نیرومند تر به شما نزدیک میشود.

مرزهای هستی بسیار گسترده تر و فراتر از عالم مادی و مرئی ما است

بسیار مرزها هست که ما هنوز نه آنها را می بینیم و نه از آن ها آگاهی داریم که بسیار

گسترده تر از جهان هستی و مرئی ما است ، نامش مهم نیست هر مکتبی به آن نام مخصوص نهاده است مثل : عرفان ، ماورا برا الطبیعه و جهان دیگر .

هرچه که باشد ، ما فقط و فعلاً به این جهان مرئی تعلق داریم و سالک ابتدا باید جهان مرئی و مادی خود را خوب بشناسد ، و پس از تسلط به این جهان به جهان ماورا برا الطبیعه بیاندهد .

برای شناخت هستی و حیات . بجای تلسکوپ از میکروسکپ نیز میتوان بهره برد، بجای نگاه به بالا . به پائین نگاه کردن هم آسان تر و هم در دسترس تر است . آنچه در کرات میتوان یافت عیناً در بدن موجودات همین زمین خودمان هم هست . هیچ تفاوتی نمی کند که بین کرات و کائنات تفحص شود و یا در همین زمین و با میکروسکپ . بین اتم های تشکیل دهنده بدن یک موجود زنده ، اعم از انسان یا حیوان و یا فرمول و تکنیک و متابولیسم کائنات ، هیچ تفاوتی وجود ندارند .

آفتابیش در میان بینی

دل هر ذره را که بشکافی

هر اتم و هر نوترن و پروتون ، حرکات و گردشش با حرکات و گردش کرات و ستاره ها هماهنگ و یکسان و یکی است .

